

زندگانی



خواندنی‌های تاریخی!

آبان‌ماه/البور تورست

در ادامه قصد داریم برخی مناسبت‌های تاریخی و علمی آبان‌ماه را در طول تاریخ بشریت، از دریچه طنز بررسی کنیم؛ پس با ما همراه باشید:

● ژولیوس سزار، یکی از سرداران مقتدر روم که بعدها به امپراتوری آن کشور رسید، به دنیا آمد. سزار علاقه زیادی به بازی‌های خشونت‌آمیز داشت، منتها چون در آن زمان هیچ بازی رایانه‌ای بزن‌بزنی وجود نداشت ناچار به ارتش پیوست و به کشورهای همسایه حمله کرد و با آنها وارد جنگ و بزن بزن شد... او مراحل زیادی را با موفقیت رد کرد، اما سرانجام روز پانزده مارس ۴۴ ق م در مرحله مجلس سنا گیر کرد و با کشته شدنش به دست سناتورهای رومی گیم‌اور شد!

● فنودور میخاییلوویچ داستایوفسکی - نویسنده بزرگ روسی - در خانواده‌ای ثروتمند در مسکو، قدم به عرصه وجود گذاشت. پدر داستایوفسکی، پزشک نظامی بود و سرانجام بعد از کشتن ویروس‌ها و میکروب‌های زیادی در محل خدمتش کشته شد، اما داستایوفسکی که برخلاف سزار از ارتش بیزار بود، پس از مدتی خدمت در ارتش استعفا کرد و به ادبیات روی آورد و آثاری چون «برادران کارامازوف» و «خاطرات خانه اموات» را نوشت. خلاصه نتیجه می‌گیریم اگر هیتلر و ناپلئون هم نویسنده می‌شدند، قطعاً نتیجه آثارشان بهتر از جنگ‌هایشان بود!

● «ژوزف کنیو» - مهندس و مخترع معروف فرانسوی - اولین وسیله نقلیه بخار را اختراع کرد. او ده سال برای اختراع این وسیله زحمت کشید. کنیو برای ایجاد قوه تحرک در وسیله نقلیه خود از نیروی «بخار آب» استفاده کرده بود، ولی هنوز معلوم نیست

چطور در طول این سال‌ها، میلیون‌ها انسان، کتری در حال جوش و افتادن سیب از درخت را دیده بودند، ولی فقط نیوتون و کنیو توانستند از این دو پدیده دو کشف مهم بیرون بکشند!

● اولین مسابقه بین‌المللی فوتبال در جهان بین دو تیم ملی فوتبال مجارستان و اتریش انجام شد. این مسابقه پنج بر دو به نفع اتریش تمام شد. البته هنوز معلوم نیست در آن زمان تماشاگر نما، موج مکزیک، برنامه نود، عادل فردوسی‌پور، بوق‌های شش‌متری، فروشندگان ساندویچ الوپه و تخم‌مرغ در ورزشگاه‌ها وجود داشته یا مردم همین‌طوری، خشک و خالی فوتبال بازی می‌کردند و می‌رفتند خانه‌شان!؟

● «ژوزف مونگولفیه»، یکی از برادران معروف مونگولفیه (مخترعان بالن)، در شهر آنوئی فرانسه متولد شد. او در جوانی تحقیقاتی درباره خواص گازها کرد و سرانجام همراه با برادرش اولین بالن جهان را با موفقیت در پنجم ژوئن ۱۷۸۳ به هوا فرستاد. خیلی از طرفداران برادران مونگولفیه معتقدند آنها با انجام دادن این کار بزرگ در واقع فیل هوا کردند، نه بالن!

● «لایب نیتز»، ریاضیدان و فیلسوف معروف آلمانی بعد از هفتاد سال زندگی و حل کردن مداوم مسائل ریاضی، نتوانست مسئله پیچیده مرگ را حل کند و به ناچار از دنیا رفت. او در سال ۱۶۷۶ موفق به کشف «حساب دیفرانسیل» شد و در ردیف مشاهیر علم قرار گرفت. البته این ریاضیدان بزرگ اگر می‌دانست بعدها دانش‌آموزان چقدر استخوان‌های کاشف دیفرانسیل را در قبر خواهند لرزاند، حتماً می‌رفت دنبال کشف یک چیز بی‌دردتر؛ مثل پشمک یا ساندویچ بندری!

کنکور رشد

نویسنده: مقدم میرزا

سؤال ۱: اگر شما شش هزار تا کتاب داشته باشید چه کار می کنید؟

(الف) می فروشیم، می رویم خارج!
(ب) بهشان افتخار می کنیم، ولی به خاطر محدودیت جا، همان گزینه اول را انتخاب می کنیم!

(ج) برای نوادگانمان تعریف می کنیم و کلاس می گذاریم تا آنها هم افتخار کنند!

(د) درس می خوانیم تا در آینده به شغل بی کاری مشغول نشویم!

سؤال ۲: اگر این شش هزار تا کتاب را نتوانید بفروشید، بیندازید دور، هدیه کنید و... چه کار می کنید؟

(الف) می گذاریم پشت در کتابخانه و فرار می کنیم!

(ب) عجلتاً بهشان افتخار می کنیم تا بابایمان درباره آنها و ما تصمیم نهایی را بگیرد!

(ج) عکس هایش را نگاه می کنیم.

(د) به هر حال یکی اش را هم نمی خوانیم، شما هم بی خودی زحمت نکش!

سؤال ۳: اگر همه این شش هزار تا کتاب را توی یک لوح فشرده که قدیمها به آن سی دی هم می گفتند، داشته باشید چه کار می کنید؟ (خواهش می کنم آبروداری کنید، با تشکر!)

(الف) در جیب می گذاریمش تا سوادمان همیشه همراهمان باشد!

(ب) می بریم و به مسئول کتابخانه مدرسه نشان می دهیم تا حالش را بگیریم!

(ج) توی مدرسه دانه‌های هزار تومان می فروشیمش و تخفیف هم نمی دهیم!

(د) به هر حال چون ما سرمان درد می کند و نمی توانیم کتاب بخوانیم، می دهیم به یکی تا بخواند و بعداً برایمان تعریف کند!

سؤال ۴: اگر توی مدرسه این سی دی را به شما جایزه بدهند چه کار می کنید؟

(الف) ما تا و کیلمان را نبینیم صحبت نمی کنیم!

(ب) به هر حال ما باز هم مجبوریم افتخار کنیم!

(ج) از گرفتن این جایزه ضد حال آه می کشیم، چون ظاهراً آه مظلوم کارساز است!

(د) درس نمی خوانیم تا در آینده به شغل بی کاری مشغول شویم و از این جایزه‌ها نگیریم!



زنگ هوشنگ

نویسنده: نردبان

هوشنگ باز هم داشت گریه می کرد. بچه‌های کلاس دوره‌اش کرده بودند و باز هم داشتند به او می خندیدند. صمد گفت: «تو که هر روز مریضی، فکر کنم تابستان امسال را نبینی!»

محمد گفت: «باز هم رفتی توت نشسته خوردی، مگه نه؟!»

اصغری گفت: «اگر من جای تو بودم این شکم را می کندم و می انداختم دور، راحت می شدم!»

همه بچه‌ها خندیدند و نفهمیدند که آقا معلم کی وارد شده است.

آقا معلم گفت: «اصغری راست می گوید، این شکم را بکن بینداز دور، ولی نه به خاطر دردش، بلکه به خاطر اینکه خیلی شکمویی! لابد امروز هم می خواهی بگویی دلم درد می کند و اجازه بگیر و بروی توت خوری؟ بچه‌ها! دیروز این آقا پسر که دلش درد می کرد روی درخت توت داشت استراحت می کرد!»

هوشنگ گریه کنان گفت: «آقا به خدا این دفعه درد می کند. دیروز که تمام شده، رفته! این دفعه راست می گوئیم. دلمان خیلی درد می کند، وای وای...»

آقا معلم گفت: «اگر امروز بمیری هم باید سر درس بنشین، من که دیگر باور نمی کنم دلت واقعاً درد کند.»

آن روز هوشنگ گریبان و نالان و پیچ و تاب خوران تا آخر درس نشست. درس آن روز بچه‌ها «چوپان دروغگو» بود!

صدای مشاور

آقای مشاور من یک دختر دارم که چند روز قبل در انتخابات شورای دانش‌آموزی مدرسه‌شان نامزد شد. راستش من اول فکر نمی‌کردم ماجرا جدی باشد، اما وقتی اعلامیه‌های تبلیغاتی دخترم را روی در و دیوار مدرسه و البته خانه خودمان دیدم، همین طوری حیرانم که این بچه آخرش چی می‌شود؟ یک تصویر هم از اعلامیه انتخاباتی دخترم ضمیمه نامه کردم که خودتان مشاهده و قضاوت کنید:



امضاء: یک مادر نگران و حیران!

مشاور: نگران نباشید مادر محترم؛ این کارها طبیعت سن فرزند شماست... مثلاً خود ما هم وقتی در این سن و سال بودیم مرتب تفنگ‌بازی می‌کردیم یا درباره موضوع انشای می‌خواهید در آینده چه کاره شوید؟ می‌نوشتیم خلبان جنگنده! ولی حالا بنده یک مشاور موفق هستم و به خاطر آن روزها می‌خندم. البته از حق نگذریم شعارهای انتخاباتی دختر شما از خیلی شعارهای انتخاباتی سیاستمدارهای بزرگ‌سال و کهن‌سال در سراسر دنیا هم مفیدتر است هم کاربردی‌تر و هم عملی‌تر!

با سلام خدمت شما مشاور عزیز... آقای مشاور من در یک روزنامه خواندم که در چین برای بچه مدرسه‌ای‌ها، زنگ خواب در نظر گرفته‌اند و در این ساعت همه بچه‌ها موظفند در کلاس بخوابند. چه اشکالی دارد از این زنگ‌ها در مدارس ما هم تعیین کنند؟ راستی عکسی را که درباره این خبر در روزنامه چاپ شده بود قیچی و ضمیمه نامه‌ام کردم... با تشکر؛ یک دانش‌آموز خواب‌آلود و روزنامه‌خوان!

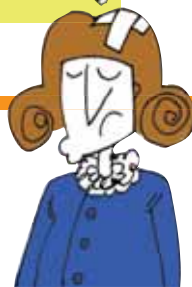
مشاور: البته با توجه به اینکه در بعضی کلاس‌های ما، برخی دانش‌آموزان به خاطر استفاده بیش از حد از تلویزیون، رایانه، کنسول‌های بازی، اینترنت و بیدار ماندن تا نیمه‌شب دائم در حال جرت زدن هستند، بهتر است به جای زنگ خواب، یک زنگ بیداری (به زور گذاشتن چوب کبریت لای پلک‌ها) داشته باشیم تا حداقل از یک روز، یک زنگ‌اش برای این عزیزان خواب‌آلوده قابل استفاده باشد!

نویسنده: آقا کوچولو

مشاور عزیز، من می‌خواهم همین‌جا به کمک شما پرده از یک راز تاریخی بردارم آن هم اینکه آنچه بر سر نیوتون برخورد کرد و سبب شد نیروی جاذبه را کشف کند سبب نبود؛ من بودم! چون به قول همسر نیوتون من کلاس نداشتم و تازه خود این خانم موقع جروبخت با شوهرش مرا به سمت نامبرده پرتاب کرد و بعد رفت یک سیب آورد و جایگزین من کرد. به این ترتیب این زن و شوهر تاریخ علم را به شدت تحریف کردند. همین‌جا از شما خواستارم این دروغ بزرگ تاریخ علم را اصلاح کنید و مرا از دم در حمام و روشویی به جایگاه واقعی علمی‌ام برگردانید! ارادت‌مند شما: دمپایی پلاستیکی خانه نیوتون اینها!

مشاور: دمپایی عزیز... تو اولین کسی نیستی که خدماتت در تاریخ علم نادیده گرفته می‌شود، اما پیشنهاد می‌کنم از شیوه درستش برای حل این مشکل اقدام کنی؛ یعنی یک‌طوری خودت را به گونی یک نان خشکی دوره‌گرد و سپس به سیستم بازیافت پلاستیک‌های کهنه برسان و بعد از اینکه به یک چیز پلاستیکی با کلاس‌تر مثل عروسک یا دستکش ظرف‌شویی یا قلک پلاستیکی تبدیل شدی، ادعایت را مطرح کن... مطمئنم در آن صورت

حتی خود نیوتون و همسرش هم از تو حمایت کنند. اما مردانه اگر روزی این کار را کردی و به جای آن سیب کذایی معروف شدی مثل بعضی‌ها نباشی که وقتی به‌جایی می‌رسند اصل و نسبشان را فراموش می‌کنند و باد غرور به غیب می‌اندازند. خلاصه که به از کف حمام بلند شدنت همواره افتخار کن!



زنگ انشاء

نویسنده: م. سر به هوا
موضوع انشاء: شایعه

قلمم را در دست می‌گیرم و با یاری خداوند انشایم را می‌نویسم. بر همگان واضح و مبرهن است که شایعه خوب نیست و من سعی می‌کنم تا در این انشاء در باب چیستی شایعه و نقش آن در سیر تکامل روند مراحل بخش‌های مختلف از ابتدا تا انتها براساس اصول ساختارشناسانه و محتوامحور از منظر قواعد اساسی پایه و استوار باتوجه به نقش اصولی و منطقی عقل در جستار پساب ساختارگرایانه و پیش ساختارگرایانه به نقد و بررسی آن بپردازم.

شایعه معمولاً گرما ایجاد می‌کند و بیشترین تأثیر را روی سر انسان‌ها می‌گذارد. بعضی اوقات آدم را سرگرم می‌کند و زمان‌هایی هم سر آدم از شنیدنش داغ می‌شود و رفتار عجیبی از خودش نشان می‌دهد. با وجود این همه حرارت ممکن است عده‌ای را نیز دلسرد کند. هم در کار آبادانی است و هم در کار ویرانی. چه کاخ‌هایی که با آن آباد شدند و چه کسانی که با آن به خاک سیاه نشستند.

به‌نظر می‌رسد آلبرت اینشتین در بررسی روابط و معادلات فیزیکی از سرعت مافوق نور شایعه غافل بوده است. عده‌ای از شیمیدانان هم معتقدند شایعه در جدول مندلیف از عناصر ناپایدار است و به همین خاطر است که با وجود آنکه بنزن به شدت سرطان‌زاست، ولی ما آن را خیلی زیاد در بنزین استفاده می‌کنیم چراکه با چرخاندن حلقهٔ بنزن می‌توان برق تولید کرد و با جذب بنزن از طریق پوست و پچاندن مردم می‌توان به راحتی مقدار معتابهی آدم برقی داشت که جلوه‌های آن به‌صورت پریدن برق از سر یا برق نگاه، نمود پیدا می‌کند.

پزشکان آن را نوعی باکتری یا ویروس می‌پندارند که می‌تواند در کالبد جامعه تب ایجاد کند و درمان آن را آلزایمر سر خود بودن انسان می‌دانند که کلاً همه چیز خیلی زود یادش می‌رود. وقتی تب شایعه‌ای جامعه را فرا می‌گیرد هر کس کاری می‌کند؛ عده‌ای با آن می‌سوزند، عده‌ای می‌سازند، ولی خوشبختانه بیشتر مردم به آن توجهی ندارند و به همین خاطر این تب هم مثل بقیهٔ تب‌ها خیلی سریع فروکش می‌کند و روسیاهی‌اش می‌ماند به آن بیچاره‌هایی که سوختند و این وسط آنهایی که خودشان را ساخته‌اند حالش را می‌برند.

به‌طور کلی می‌توان چنین نتیجه گرفت که شایعه خیلی پیچیده است و اگر بخواهیم بیشتر از این راجع به آن بحث کنیم بیشتر گیج می‌شویم. کما اینکه بنده خودم از همان خط دوم دیگر نفهمیدم چه نوشتم، ولی مسلم است گل لگد کردن حتی اگر صرفاً به‌منظور گل‌بازی باشد شرف دارد به ساختن

شایعه و به کسی که شایعه می‌سازد باید گفت: ای بابا این هم شد کار؟ «برو کار می‌کن مگو چیست کار؟» این بود انشای من.



ایستگاه شعر

در مدیحت صف و زنبیل
شاعر: بَنَن طلائی

از شوق همه دست به زنبیل شدند
بعدش به صفی طویل تبدیل شدند
یک روز تمام داخل صف بودم
تا نوبت من رسید تعطیل کردند و رفتند
خونه‌شون(!)

در ستایش همکاری و تعاون

سر و دست و شکم و چشم و کبد در کارند
طفلکی‌ها همگی خسته ولی ناچارند
جای هم را نتوانند بگیرند به زور
گرچه آنان همگی در بدنم همکارند

در باب دل و ربط آن به خستگی

دل می‌رود ز دستم
رفتم یه جا نشستم
گفتند چرا نشستی؟
گفتم که خیلی خسته‌م

